

سپااحتنامہ

www.KetabFarsi.com

تازہ ترین اثر نویسندہ ترك

عزیز فسمین

ترجمہ:

رضا امراہ



دنیای کتاب

تهران - شاه آباد و اساتذہ اقبال

تلفن ۳۱۱۷۱۸

چاپ دوم

www.KetabFarsi.com

این کتاب برای اولین بار در مجله تهران‌مصور به چاپ
رسیده است

چاپ دوم در ۵۰۰۰ نسخه از طرف انتشارات دنیای کتاب
منتشر گردید

چاپ البرز
حق چاپ برای ناشر محفوظ است

سخنی کوتاه از زندگی نویسنده

www.KetabFarsi.com

عزیز نین در اواخر جنگ جهانی اول در جزیره (هبللی) که از جزایر اعیان نشین ترکیه است بدنیا آمد خیال نکنید پدرش جزء اعیان و اشراف بود و نوزاد را نوبی قنفاق مخملی پیچیدند؛ خیر پدر (عزیز) یک کارگر ساده شهریاری بود و بدلیل اینکه محل کارش در این جزیره قرار داشت در یک گوشه‌ی آنجا ساکن بود.

اسم نوزاد را نصرت گذاشتند انگار از روز اول این بچه لاغر و نحیف بخاطر کمک به پدر و مادرش یا بدنیا گذاشت، زیرا ۴ برادر او یکی پس از دیگری تاب تحمل گر سنگی را نیاوردند، فقط این یکی ماند تا بر نامه سنگینی را که بر عهده داشت انجام دهد:

با اینکه در فامیل او حتی یک نفر پیدا نمیشد که سواد

خواندن و نوشتن داشته باشد . تعجب میکنید، اگر بشنوید
(نصرت) هنوزده سالش تمام نشده بود که هوس نویسندگی

www.KetabFarsi.com

بسرش زد .

اولین بار در سال ۱۹۵۶ برنده مدال طلای فکاهی -
اویسان جهان شد و سپس در سالها ۱۹۵۷ و ۱۹۶۳ و ۱۹۶۶
نوشته‌هایش در مسابقات بین‌المللی رتبه اول را بدست آورد
تا کنون بیش از دوهزار داستان و ۵۳ کتاب و هفت
نمایشنامه نوشته : که به اکثر زبان های زنده دنیا ترجمه
شده‌اند .

مرآة شناسید

www.KetabFarsi.com

اسم من محمد است .. فرزند حسن هستم ... کار و
شغل درست و حسابی ندارم ، هر کار مشکل و پردردسری
که از عهده دیگران ساخته نباشد یا برایشان صرف نکند
بگردن من می افتد ..

برای من نوع کار مهم نیست هر کاری باشد انجام
میدهم بشرط اینکه پول نان و چائی ام دربیاید ...
برای معرفی خودم چیز دیگری ندارم برایتان
بگویم .. دانستن سن و سال و قد و بالای من هم بدرد شما
نمیخورد یکی از این محمد ها را که می شناسید در نظر
بگیرید با بقیه اش کارتان نباشد !

موقع کار عرق کرده و سرما خورده بودم آنروز
توانستم سر کار بروم توی خانه افتادم ... تب ندیدی
کرده بودم تنم مثل کوره آهنگرها می سوخت ... حالت
آدمهای مست را داشتم نمیتوانستم هیچیک از اعضاء بدنم
را کنترل کنم ... توی خواب و بیداری هذیان می گفتم ...
یکدفعه نوری توی اتاق تاریکم تابید ... در وسط
این نور شیئی سبزرنگی ظاهر شد ...

بیاد حضرت خضر افتادم ... شنیده بودم حضرت خضر
به باین مریض ها و آدم های غریب و درمانده میرود و آنها را
شفا میدهد ...

در همان حال بی خبری چشمانم را بیشتر باز کردم
و نیرویم را متمرکز ساختم تا از او شفا بخواهم .

شیئی سبزرنگ کم کم شکل گرفت و نزدیکتر آمد
وقتی درست تماشايش کردم چی به بینم خوبه !!! ...
شیئی سبزرنگ يك خیار سبز قلمی بود !!! ...

از تعجب و حیرت دهانم باز ماند . می خواستم حرفی
بزنم و معنی این شوخی بیمزه را بپرسم . اما صدا از گلویم

خارج نشد ...

خیار سبز زحمت مرا کم کرد و به زبان آمد .

« مرد حسابی توی این دنیای باین بزرگی چرا مرا
صدا کردی ؟؟ ... »

خیار حق داشت اعتراض کند ! آدم هائی مثل من
حتی توی تب و در حال هذیان نباید چنین آرزوئی بکنند ...
تعجب من بیشتر شد و پرسیدم :

« کجا من همچو هوسی کردم ؟ ... ! »

خیار بیشتر عصبانی شد :

« من که بیخودی اینجا نیامده ام ... تو داشتی هذیان
می گفتی و بنظر نرسیده بود که اگر خیار بخوری تب
پائین میاید ! »

با التماس گفتم :

« حالا که تا اینجا زحمت کشیده ای فکری هم برای

من بکن ... »

- « چی می خواهی ؟ ... »

- « سلامتی ام را ... »

۱- بیچاره آدمی که پول نداده سلامتی را برای چی

می خواهد ! ...

۲- اگر سالم باشم پول پیدا میکنم ...

۳- با این ترفی سرسام آور که هر روز

بالا میرود همه چیز را باید توی خواب ببینی ...

دستم را دراز کردم خیار را محکم گرفتم و صرف

دهانم کشیدم

ولی خیار مقاومت نکرد ... توی این کشمکش

سیلی محکمی بصورتم خورد و یکباره مثل آدم های صفت

که آب سرد روی سرشان میریزند بهوش آمدم چشم هایم

را که باز کردم دیدم ریش ملا سلیم را گرفته ام و جنک و

جدال بین من و ملا سلیم است و سیلی را هم او بصورتم زده !

ملا سلیم همسایه ما بود ... زنم که دستش از منم جا

بریده بود از ترس اینکه بیوه شود بخانه ملا سلیم رفته و

او را بیالین من آورده بود ریش ملا را رها کردم و با خجالت

و ناراحتی کمی از رختخواب بلند شدم ...

ملا در حالیکه با یکدست ریشش را گرفته و مالش

میداد دست دیگرش را روی پیشانی من گذاشت و زیر لب شروع بخواندن دعا کرد ...

بعد از چند دقیقه ملا خدا حافظی کرد و رفت و منم که تا دروازه مرك رفته بودم شاداب تر و سالم تر از همیشه از جایم بلند شدم انگار به انگار سرما خورده و تب کرده بودم ! ...

زنم دیگ آش را آورد و جلویم گذاشت و منکه دو روز بود چیزی نخورده بودم با اشتهای کامل مشغول خوردن شدم ...

میهمان ناخوانده

تازه لذا را تمام کرده بودم و زنم داشت سفره را جمع میکرد که دختر کوچکم دوید توی اتاق و داد زد : « بابا يك خانم خارجی آمده با شما کار داره ... » زنم از شنیدن این موضوع مثل مجسمه وسط اتاق خشکش زد بعد هم بشقاب و قاشق را که جمع کرده بود بزمین انداخت و دوید بطرف کوچه ...

حال منم کمتر از زنم نبود از شنیدن اسم خانم

خارجی دهانم آب افتاد . . .

اما این خانم کی هست ؟ با من چکار دارد و از کجا اسم و آدرس مرا پیدا کرده برایم مجهول بود .

از جا بلند شدم . کنار پنجره رفتم و بطرف کوچه خم شدم . زنم داشت با خانم خارجی حرف میزد :
- مادام با کی کار دارید ؟ !

خانم خارجی که قد بلندی داشت و سه چهارتا دوربین عکاسی و فیلمبرداری بگردنش انداخته بود و يك رادیو باطری دار تو دستش گرفته بود جواب داد :

- مستر . . محنت . . را . . می . . خواهم .

زنم خنده‌ی بلندی کرد !

- ا . . وا . . این زنیکه دیوانه چی میخواهه ؟ !

فهمیدم خانم خارجی میخواهد اسم مرا بگوید اما نمیتواند و زنم هم حرف از را بد جویری فهمیده و ممکن است کار بیخ پیدا کند . بسرعت لباس پوشیدم و رفتم جلوی در .

زن ها و بچه های محله اطراف خانم خارجی جمع شده

بودند . . . خیال نکنید پنج تا . . . ده تا بودند . . . نه . . . از
دویست سیصد تا هم بیشتر بودند ؟ توی هر يك از خانه‌های
محلّه ما دست کم ده پانزده تا بچه کور و کچل هست . . .
یکعده از زن‌ها هم توی پنجره‌ها و میان درگاهی
خانه‌هایشان ایستاده و منتظر نتیجه کار میهمان ناخوانده
خارجی بودند .

خانم خارجی رادیو را به گوشش گذاشته و گوش
میداد چشمش که بمن افتاد لبخند شیرینی زد و چیزهائی
گفت که من نفهمیدم .

بعد کاغذی را از کیفش بیرون آورد و بطرف من
دراز کرد و گفت :

- مستر ممت . . . مستر ممت . . .

کاغذ را گرفتم و دیدم اسم و آدرس من روش نوشته .

صدای جیغ زنم مثل بمب توی کوچه پیچید .

- خدا مرگم بده ! زنیکه عفریته از اونطرف دنیا

آمده یقه شوهرم را چسبیده .

قهقهه زن‌های همسایه بلند شد و بچه‌ها شروع به

سوت زدن کردند

گفتم

زن یکدقیقه حرف زن ببینم موضوع چی به ...
ولی مگر زنم میتوانست آرام بگیره ... با اشاره
چشم و ابرو و علامت سر و دست به خانم خارجی تعارف کردم
بیا تو خوله ... میخواستم « قال » کار را بکنم شاید زن ها
و بچه ها متفرق بشن و بروند بی کارشان

اما زنم که ول کن نبود شروع به غرغر کرد .
- شوهر های خودشان را تو ویتنام از دست میدن ،
بعد که بی شوهر میمونن راه می افتند تو مملکت های دیگه
شوهر پیدا کنن .

زنم حتی حاضر نشد برای خانم خارجی قهوه درست
کند . خودم رفتم برایش قهوه حاضر کردم آوردم .
توی محله ما یک نفر بود بنام عباس ارادن آدم های
زرننگ (وردار) و (ورمال) بود . چند سال پیش که زانش
فوت کرد هرچی داشت و نداشت فروخت . رفت آلمان
کار پیدا کند پنج شش سال هم اونجا ماند اما کار پیدا

نکرد و دست از پا درازتر برگشت ...

یکی از بچه‌ها را فرستادم سراغ عباس بیاد شاید

بتونه با این خانم خارجی دوسه کلمه حرف بزنه ...

عباس دوان دوان آمد گفتم .

عباس جان تو اینهمه آلمان بودی لابد زبان خارجی‌ها

را میدانی پیرس بین این خانم کی به چه دردی داره .

عباس رنگش پرید و به تته .. پته افتاد .

- باباجان من زبان خودمان را هم درست نمیدونم

تا چه رسد بزبان خارجی‌ها .

- تف بروت بیاد .. پس این چند سال تو خارجه

چه غلطی می کردی ؟ ! ..

- خارجی به کارگر پول میدن که کار بکنه ..

بازبان آدم کار ندارند .. بنظر اونا زبان نفهم‌ها بهتر هستن ...

- پس حالا تکلیف چی به ؟ ! من از این خانم خارجی

شک دارم . بخصوص که همه اش این رادیو را گذاشته جلوی

گوشش و داره گوش میده .. معلوم نیست چه کاره اس .

زنم هم خیال میکنه سرش (هوو) آوردم داره خودش

خودشو باره می‌کنه . . . می‌ترسم پیره ابن چندنا موئی هم که
بسر خانم هست بکنه ! ! . . .

عباس فکری کرد و جواب داد :

- الان پسر حمدی خان از مدرسه میاد . . هرچی باشه
اون بازده کلاس درس خونده و پارسال تابستان هم پیش
امریکائی‌ها کار می‌کرد انگلیسی بلده . . .
- برو قربونت زود ورزشدار بیار . . .

عباس رفت (از کال) را آورد . . پسره با خانم
خارجی سلام علیکی کرد . . .
گفتم :

(از کال) جان ازش پیرس کجائیه ؟ چکاره‌اس ؟
با من چکار داره ؟ آدرس مرا از کجا پیدا کرده ؟ . . .
از کال شروع به صحبت کرد ولی اینقدر زور میزد
و بخودش فشار می‌آورد که خیس عرق شده بود . دلم بحال
پسره سوخت گفتم :

- بابا جون اینقدر فعالیت نکن مریض میشی !

از کال با درماتدگی جواب داد :

— عمو محمد این امر بگائی ها خیلی بد حرف میزن
آدم حرفشان را نمی فهمد

خدا پدر (ار کال) را بیمار زده بالاخره با هر بدبختی
بود چند جمله با خانم رد و بدل کرد ...

فهمیدیم سرکار خانم استاد یکی از دانشگاه های آمریکا است
چون میخواست به مملکت ما بیاد و جاهای دیدنی را تماشا
کنه « تونجر » که یکی از بچه های (زبل) محله ای ما بود
ودوسه سال پیش با هزار دوز و کلک دیپلمش را گرفت و
رفت امریکا دکنر بشه شاگرد این خانم است و برای اینکه
خوش خدمتی کرده باشد اسم و آدرس مرا به او داده و
سفارش کرده یکر است بیاد پیش ما يك ماه پیش هم نامه ای
برای من نوشته و فرستاده و خواهش کرده « خانم را راهنمایی
کنید و جاهای دیدنی را بهشون نشون بدین » اما اون نامه
هنوز بدست من نرسیده .

خانم خازجی وقتی فهمید نامه تا بحال نیامده چشم هاش
از تعجب باز شد ولی ما عین خیالمان نبود جائی که تلگراف
از این شهر به اون شهر ده روز برسه لابد نامه هوایی از

امریکا دو ماه طول میکشه !! و تکلیف نامه‌های
معمومی که از اول معلومه ... مثلی است معروف : دگاهی
اوقات آدم سر حرفش میرسه . . .

در همان موقعی که ما داشتیم راجع به نامه و تلگراف
و پست حرف میزدیم پستیچی نامه‌ای آورد . روی پاکت را
نگاه کردم دیدم بعله .. از آمریکا آمده .

نامه را باز کردیم خواندیم (تونجر) نوشته بود :
خانم استادش ۲۴ ساعت در استانبول میماند و خواهش
کرده بود از او خوب پذیرائی کنیم .

اسم خانم (ردمارس) بود . نه تنها ما بلکه هیچ
متخصص و دکتری نمیتوانست قاطع و صریح بگوید سن او
چقدر است و چند سال دارد بین ۳۵ تا ۶۵ سال نوسان داشت !
اگر به لباس پوشیدن و آرایشش نگاه بکنی ۳۵ ساله
نشان میداد اگر موهای فیلی رنگ و کردن لاک پستی اثر را
حساب کنی ۶۰ سال هم بیشتر داره .. قردا طوار و ادا و
اصولش مثل دخترهای ۲۰ ساله بود !! .

خلاصه اینکه هیچ کس و هیچ جا هم توجه نداشت
و رادیو اش را بگوشش چسبانده و با حالتی نگران و چشمانی
پرهیجان گوش میداد.
گفتم:

- از کال پیرس بپرس ببین موضوع چی به ؟! این خانم
رادیو را از گوشش کنار نمیاره ؟!

از کال پرسید و جواب خانم را برای من خلاصه کرد:
« یکی از دوست‌های من امروز می‌خواد با موشك به
کره ماه بره دانه اخبار پرتاب موشك را گوش میکنه »
پرسیدم خب خانم کی وارد شدن ؟ چه جوری آدرس خونه
ما را پیدا کردن ؟ همشهری‌های خود ما بزحمت میتونن
خونه ما را پیدا کنن این خارجی چطور نوشته پیدا کنه ؟!
معلوم شد خانم (ردمارس) دیشب به استانبول رسیده
و به هتل رفته امروز صبح زود سوار يك تا کسی می‌شود
آدرس خانه ما را به راننده می‌دهد . تا اینجا ی قضیه اشکالی
ندارد مهم اینست که تا کسی ها نمیتوانند وارد کوچه تنگ
و پیچ در پیچ ما بشوند همانجا سرخیابان مسافرن را پیاده

می کنند از سر خیابان تا خانه ما سی چهل تا کویچه فرعی
و بن بست و سوراخ سمبده هست که شتر با بارش در آنجاها
کم می شود.

تعجب ما در این بود که این خانم خارجی با اینکه
زبان ما را هم نمی داند چطوری نوشته خوانده مارا پیدا کند ...
در هر حال فعلا که خودش را بسا رسانیده و از اینجا
به بعد وظیفه ماست که از او پذیرائی کنیم ...

بطوریکه (تونجر) نوشته خانم (ردمارس) فقط
یک روز و یک شب در استانبول می ماند ... در این
مدت چطور می شود همه جا را به او نشان داد لا اقل اگر
یک هفته می ماند باز هم یک چیزی بود .

بین خودمان مشورت کردیم دیدیم بهتر است بفرستیم
دنبال ملاسلیم بیاید خودش کارها را اداره کند هر چه باشد
او بزرگ محل است و راه و رسم پذیرائی از میهمان ها را
بهتر می داند ...

ملا سلیم بمحض اینکه شنید میهمان ما یک خانم
خارجی است مثل برق لباس پوشید و آمد ... جریان را

به ملا گفتیم... مدتی سرتاپای خانم را ورنه انداز کرد و چیزهایی پرسید و جواب‌هایی شنید گفت:

- کاربردن نقشه نمی‌شود اول باید نقشه‌ای بکشیم و بعد مطابق آن عمل کنیم...

جواب دادم:

- ملا اختیار با شماست. شما همیشه بزرگ و سرپرست ما بوده اید حالا هم خودتان هر کاری میخواهید بکنید طوری باشد که آبروی ما پیش این مبهمان خارجی محفوظ بماند...

ملا در حالیکه با ریشش ورمی رفت شروع به تنظیم نقشه کرد!

اول به (قره کوی) میرسیم... در آنجا سوار کشتی می‌شویم و خانم را به (بغاز) میبریم بعد از راه (کادی کوی) سوار ترن می‌شویم و به موزه (قوم تایی) میرسیم... ناهار را در پلاژ فلوریدا میخوریم... خانم هم کمی شنا می‌کند و ما تماشا میکنیم...

آب از لب و لوجه ملا سرازیر شده بود و زنم که
از حسادت و ناراحتی داشت سکنه میکرد گفت :

- منم با شماها میام ...

اگر بگم زن همیشه تو بیائی ... که محشر کبرا
بیا میشه ... اگر بخواهیم بیربمش که جلوی دست و بالمان
را بگیره و بر نامه را بهم عیز نه و خانم (ردمارس) میفهمه
بر خلاف تبلیغاتی که می کنیم حقوق زن و مرد در اینجا
مساوی که نیست بجای خودش يك در صد غم نیست ...
در حالیکه دل ما برای تماشای قد و بالای ردمارس
غنج میزد و آرزو داشتیم او را با مایو ببینیم اما حاضر
نمی شویم زن خودمان جلوی چشم دیگران لخت شود ...
خلاصه بهر زحمتی بود زنم را قانع کردم توی خانه
بماند ...

خانم ردمارس را جلو انداختیم و بقیه دنبالش از
خانه خارج شدیم .

زنم سروصدای زیادی راه انداخت شروع به گریه و
زاری کرد !

خانم (ردماوس) که دلیل رفتار زنم را نمیدانست
با تعجب از ارکال جریان را پرسید ...

خدا پدر ارکال را پیامرزه که مغزش خوب کار می‌کنه
آبروی ما را پیش خارجی‌ها حفظ کرد و جواب داد :

- والله زن‌های ما خیلی میهمان دوست هستن در
مدت چند دقیقه‌ای که شمارا دیده بقدری بهتون علاقه‌مند شده
که طاقت دوری شما را نداره... بهمین جهت گریه می‌کنه!!!
خانم (ردماوس) بقدری از این اخلاق و صفات
پسندیده زن‌های مملکت ما خوشش آمد که اشک توی
چشمانش حلقه زد و با لحن هیجان‌آلودی گفت :

- بهمین دلیل که ما شرقی‌ها را دوست داریم و می
پرستیم! آدم‌های کشور ما احساس ندارند ..

خوب بود که از خانه دور شده بودیم و لنکه کفشی
که زیم پشت سرما پرت کرده بود بر خانم «ردماوس» نخورد
تا ببیند شرقی‌ها چقدر میهمان دوست و غریب نواز هستن!!
از صدای لنکه کفش که دوسه متر عقب‌تر از ما روی
زمین افتاد همه بعقب برگشتیم.. خانم ردماوس علت اینکار

را پر سیدوار کال باز هم جواب خوبی داد و آبرو را حفظ کرد.
 - در اینجا رسم است پشت سر میهمان انگه کفش
 پرت می کنند تا زودتر بر گردد !!! ...

خانم «ردماوس» در مقابل رسوم ما خیلی احساساتی
 شده بود بگریه افتاد !!! ...

از پیچ اول کوچه که گذشتیم خانم «ردماوس»
 یکدفعه جیغ بلندی کشید! اول خیال کردیم پیش آمدی شده
 پاش توی سوراخی رفته! یا سنگی سرش خورده ...

اما هیچکدام اینها نبود، از ار کال خواستم تحقیق
 بکنم بینه موضوع چی به !!! ...

معلوم شد از رادیوئی که جلوی گوشش گرفته خبر مسافرت
 دوستش را به کرد ماه شنیده! و خوشحالی و جیغ کشیدنش
 بخاطر این !!! ...

توی کوچه ما همه را که از دروازه میرقصند
 هوا میخواند بازاری باشد میخواند آفتابی باشد کوچه
 ما همیشه بر از گل و لای و کثافت است ... زن و مرد و بچه
 و بزرگ باید پاهایشون روی خاک ها و آجرهایی که وسط

گل ها گذاشته اند بگذارند و بگذرند !! ! بهمین جهت
 هر کسی آنها را از دور ببیند گمان میکند اهالی کوچدی ما
 رقص راك اندرول میکنند !

ما باینجور راه پیمائی عادت کرده ایم اما برای خانم
 ردماوس این بندبازی ها مشکله چند بار میخواست توی گل ها
 بیفتد که از دوسه طرف او را گرفتیم !! !

از روی چند جوی که لجن و کثافت بجای آب داخل
 آنها جریان داشت و بوی تعفن آنها تا مغز استخوان آدم
 نفوذ می کرد گذشتیم با اینکه آنروز هوا آفتابی و آسمان
 صاف بود ، یکدفعه دیدیم چیزهایی بروی مان میبارد ؛
 خانم ردماوس با خنده به ارکال گفت :

« هم آفتاب است و هم برف می باره ؟ .. »

ما هم از شنیدن این حرف خندیدیم تا حالا سابقه
 نداشت هوا کاملاً آفتابی و آسمان صاف باشد و اوقت برف می باره
 سرمان را که بالا گرفتیم و آسمان را نگاه کردیم
 همه چیز روشن شد يك خانم خاندادار خانه تکائی می کرد ؛
 روی بالکن خانه اش داشت حاك فرو می ریخت و گاهی شامی می ریخت

و کثافت های آنها را بسر و روی رهگذران میریخت !! ؟

از بخت بد خانم ردماوس که درست از زیر بالکن عبور می کرد وقتی سرش را بالا گرفته بود و آسمان را نگاه میکرد يك مشت خاك و خاشاك توی چشمش ریخت !! ..
از جیغ و داد و بیداد خانم همه بطرفش رفتیم هر کس سعی میکرد با گوشه آستین و دامن کت و دستمال جیبش چشم ها و سر و صورت او را تمیز کند . که یکدفعه کار بدتر شد از پنجره خانه دیگری يك کاسه آب کثیف که معلوم نبود محتویات لکن بچه است با آب ظرفشویی است بسر ما ریختند !!! آب از سر و روی خانم ردماوس سرازیر شد قیافه اش با اون لباس های نازك و آرایش عجیب و غریب مثل شك های ولگرد كوچه شده بود !!! ...

عباس آقا که وضع خودش از همه خنده دارتر بود و از طرفی دلش برای خانم ردماوس می سوخت بتقدیری عصبانی شده بود که اگر کارد میزدیش خونش در نمیا مد سرش را بطرف بالا گرفت و داد زد :

— زن خجالت بکش ... ما بجهنم این خانم خارجی به

فردا میره تو مملکت خودش تعریف میکنه آخه آدم باید
کمی مراعات بکمه !

زنیکه بجای اینککه معذرت بخواد بلندتر از عباس
داد کشید :

— چه خبر نه؟! . خارجی به باشه ! مکه نوبرش را
آوردی؟ استکان ها را شسته بودم آبشو ریختم تو کوچه
طوری شده؟! !

صدای يك بچه از داخل بلند شد :
« نه ... مامان .. اونو ریختی پای گلدان ها ، این ها
لکن بچه بود ... »

زن داد کشید :
« بچه تو خفه شو . الهی حناق بگیرى ... »
بعد هم پنجره را بست و رفت .

خانم ردماوس هنوز داشت چشم هاشو میمالید و با
دستمال کاغذی آب موها و سرو صورتش را خشک می کرد ...
ار کال باز هم با زبان چرب و نرمش سروته قضیه را
هم آورد ، با انگلیسی شکسته بسته به خانم ردماوس گفت :

- اینکار در مملکت ما مرسوم است ... چون خیلی
مهمان دوست هستیم وقتی بینیم بیگانهای از توی کوچه
عبور میکنه بقدری خوشحال می شویم که برای ابراز
خوشحالی دسرور بسرور و بش آب میباشیم و فرش و کلیم ها
را در هوا تکان میدهیم !

خانم درماوس بیچاره که حرف های ارکال را باور
کرده بود با خنده جواب داد :

- شما خیلی خوب هستید ... ما فقط دستمال تکان
میدهیم ... و کمی آب پشت سر مسافر میریزیم !! ...
ارکال حرف خانم را قطع کرد :

- در مملکت شما آب زیاد است ولی ما با اینکه
آب کم داریم و در عقبه فقط یکروز بهر محله ای آب میدهند
باز هم حاضریم بخاطر میهمان ها فداکاری کنیم آب را که
برای مصرف خودمان پس انداز کرده ایم بروی آنها بریزیم !!
فنییه بخوبی و خوشی تمام شد و راه افتادیم. از دوسه تا کوچه
دیگر گذشتیم ... در این قسمت شهر خانه ها همه آوار و
کوچک است و حیاط خلوت و باغچه ندارند به همین جهت لباس های

شسته را نوبی بالکنها و کنار پنجرهها و روی نردهها آویزان می کنند تا خشک شود...

لباس های رنگارنگ خانم ها و شورت و زیر پوش بچه ها و بخصوص بیژامه های پاچه گشاد مرد ها در اثر وزیدن باد حرکات عجیب و غریبی می کنند و نمایش جالبی راه می اندازند. خانم ردماوس وقتی چشمش باین منظره ها افتاد بقدری خوشحال شد که مثل پرنده های بهاری بال درآورده و چهچه میزد او مرتب ازار کال دلیل زینت کردن در و دیوارها را می پرسید !!

قبلا که خدمتتان عرض کردم ار کال جوان زرنگ و روشنفکری است هر کس جای او بود (بند) را آب میداد و آبروی مادر او را پیش خارجی ها « سکه یک پول میگرداند... » اما ار کال بدون اینکه دست و پا شوکم کند خیلی خوشتر و طبیعی جواب داد :

« در مملکت ما خانم ها هر سال جشن (لباس شویان) می گیرند !! در این روز خانم ها هر چی لباس دارند میپوشند و جلوی پنجره ها و روی بالکن خود را شویان میکنند... »

خانم ردماوس از شنیدن این موضوع بی اندازه خوشحال شد فوراً دوربین عکاسی شوپرون آورد چندنا عکس گرفت! چون علاقه داشت تصویر خودش هم توی این عکس ها باشه دوربین را میزان کرد و بدستار کال داد با عجله دوید رفت وسط (پاچه) های يك زیر شلواری مردانه ایستاد! ژست مخصوصی گرفت وبا لبهای خندان و قیافه راضی چند (پز) عکس انداخت!

خانم ردماوس بقدری از این منظره خوشش آمده بود که عکس را کافی ندیده و يك حلقه فیلم هم برداشت و از ما خواش کرد بریم وسط لباس های شسته بایستیم عباس پرسید: - فیلم شما رنگی به ؟

منظورش این بود که اگر فیماش رنگی به کتش را دربیاره تا گلدوزی های « ژاکتش » تو عکس ها بیفته ! متأسفانه فیلم سینمایی رنگی نبود . اما فیلم دوربین عکاسی رنگی بود ...

از دحام جمعیت لحظه به لحظه بیشتر میشد .. خانم ردماوس تا دوربینش را حاضر کرد بقدری زن و مرد

و کوچك و بزرگ تو عكس جمع شدند و از سر و كول هم بالا رفتند كه جلوی لباس های شسته گرفته شد !! داد و بیداد خانم ردماوس هم بجائی نرسید ! ..

از دست مزاحمت های بدنی و زبانی مردم داشتم كلافه میشدم خدا خدا می كردم زودتر از این مهلكه جان سالم بدر ببرم ولی خانم ردماوس رضایت نمیداد !! و حاضر نبود از مصاحبت همشهری های ما ، دل بكنه !! ..

بازوی او را گرفتم و كشیدم .. و بهر زحمتی بود راهش را نداختم اگر از این كوچه های كج و معوج میگذشتیم و به خیابان میر رسیدیم نجات پیدا می كردیم ..

خواستیم از يك راه « میان بر » ببریم تا زودتر به خیابان اصلی برسیم . بد كوچه ای پیچیدیم كه تا بحال سه سال است مشغول درست كردن آن هستند و هنوز تمام نشده !! ..

وسط كوچه چاله عمیقی برای عبور كابل تلفن و اولدهای آب كنده اند و خاكش را اینطرف و آنطرف گودال ریخته اند .. بعضی جاها مردم برای عبور از روی این گودال نیر و تخته انداخته اند و پل ساخته اند !! !

هر کس میخواد از روی این پل بگذرد باید دو تا
حمد و سوره برای د بانی ، آن و چند تا وان یکاد و
آیت الکرسی بجهت سلامتی خودش بخواند ...

چون نخته‌ها نازک و پوسیده است وقتی روی آنها
پا بگذارند صدای قرچ قرچ بلند میشه ... بهمین جهت
هنگام عبور از روی پل‌ها آدم میبایست مثل سیرک بازها
دو تا دستش را از هم باز کند و به اطراف حرکت بدهد
تا سقوط نکند ...

خانم ردماوس مثل اینکه سالهاست مرا می‌شناسد و
با هم صمیمی و خودمانی هستیم یکدستش را روی شانهم
گذاشته و کنارم راه میرفت قد بلندی که او داشت در مقابل
قد کوتاه و فسقلی من درست مثل این بود که من عصای دست
او هستم !!! ...

الحمد لله خانم زیاد چاق و خپله نبود و الا کار من ساخته
میشد ! همینطور که دست خانم ردماوس روی دوش من بود
و تفریح کنان حرکت می‌کردیم یکدفعه حس کردم بار
سنگینی از دوشم برداشته شد سرم را بطرف خانم ردماوس

برگرداندم چه بینم خوبه؟ خانم امر بکائی با اون قد بلندش
همقد من شده بود !!! در حالیکه خیلی ترسیده بودم به
عباس گفتم :

- برادر این زن که قدش دراز بود وقتی میخواستم
بصورتش نگاه کنم کلاهم را با دستم میگرفتم نیفته ...
پس یکدفعه چطور شده که همقد شدیم ؟ ..

هنوز عباس جوابم را نداده بود که نگاه کردم دیدم
خانم «ردماوس» يك وجب هم از من کوتاه تر شد ... سرش
از شانه من هم پائین تر رفت ! .. این دفعه من دستم را روی
شانه او گذاشتم و فشار دادم . صدای قهقهه ارکال و عباس
گوش آدم را کر میکرد . دو نفری از فرط خنده شکسمان را
گرفته و جیغ های عجیب و غریبی می کشیدند !!! .

وقتی درست نگاه کردم متوجه شدم خانم ردماوس
توی خندقی که برای لوله کشی آب ساخته بودند افتاده و
تا زانو توی گل و لای فرو رفته !!!

انگار خجالت میکشید بما حرفی بزند ، میترسید
اگر اعتراض بکنه بماها بر بخوزه !!!

سد نفری زیر بغل خانم را گرفتیم و از توی لجن ها بیرون کشیدیم ! با اینکه تا کمر خیس شده و آب از لباس هاش میچکید ولی عین خیالش نبود .

اما یکدفعه جیغ بلندی کشید . . فکر کردم رفقا اذیتش کردند و انگشتی بهش رساندند ! اما بعد فهمیدم بواسطه خبری که از رادیو شنیده این طور جیغ کشید !! معلوم شد دوست فضا نوردش از جو زمین گذشته و بطرف کره ماه میتازد. در حالیکه ما هنوز توی پیچ و خم کوچه ها وسط گل و لای مانده ایم و نتوانسته ایم به خیابان اصلی شهر برسیم !

خوشا بحال اون فضا نوردی که با همت و شهامت مردانه اش توانسته است خودش را از کثافات روی زمین و از چنگال مردم دو دو و حقه باز و حیل و گریز نجات بدهد ... همینطور که در جاله ها بالا و پائین میرفتیم یکدفعه چیزی تو جهم را جلب کرد ... ملا سلیم دو تا چشم داشت چهار تا هم فرض کرده و داشت زیر دامن خانم رد ماوس را تماشا می کرد !!! د سقله ؛ محکمی به پهلوی ملا سلیم

زدم و آهسته گفتم :

— قباحه داره ... خوب نیست ... انجاشو نگاه نکن.
ملا مثل کسی که از خواب بیدار شود تکانی خورد
چشم هایش کمی مالش داد و زیر لب استغفار کرد ...

با اینحال خیلی زود توبه اش را فراموش کرد با چند
قدم خودش را به خانم ردماوس رسانید و دست انداخت بازوی
اغت او را گرفت ... تا دوباره توی گلها نیفتد !!

عباس که از این وضع خیلی عصبانی شده بود نتوانست
بیش از این تحمل بیاره و گفت :

— برادر مکه ما وقتی میخواستیم راه بیفتیم نگفتم
خرجهش واستفاده اش «دانگی» بد؟

— بعله گفتیم ...

— من دیگه نیستم ... «دانگ» هم نمیدم ...

— چرا؟ مکه چطور شده؟ ...

— چرا نداره ... ملا سلیم نمیکذاره ما نگاهش هم

بکنیم ... همچنین خودشو به زنه چسبونده که انکار زن
عقدی شه ... از صبح تا بحال هر وقت خانمه می افته اون

بلندش میکنه ! نمیکذاره اقلایک دفعه هم ما « عشقی » بکنیم.
دیدم راست میگه ... گفتم :

- حق داری ... ملا دیگه گندشو درآورده هر کس
خانم را بغل میگیره خرجش را هم باید اون بده !..
ار کال هم که از دست ملا دلخونی داشت بخاطر
اینکه نمیکذاشت با خانم ردماوس صحبت کند بجمع ما
پیوست و گفت :

- این ملا را دست بسر کنید والا کار را خراب میکنه !
من با اشاره ملا را صدا کردم و گفتم:
- اینکارها خوب نیست ... اینا میرن تو مملکت
خودشان ما را (هو) می کنن و میگن مردهای شرقی آدم های
کثیف و زن دوستی هستند ...

ملا بدون اینکه ناراحت بشود خیلی خون سرد جواب داد:
- شما امیدانید زن های خارجی چه عادات خوبی
دارند و نامثل زن های ما نیستند که از این چیزها بدشان بیاد.
زن خارجی مثل زن های خود ما نیست که وقتی

می افتد خودش بلند شود و برود سر کارش ... اینارو
باید با ناز و آهسته ... از جاشان بلند کرد .

داشت حوصله ام سر میرفت گفتم :

- ملا جان من این حرف ها را از تو بهتر میدونم
اما این حرف ها توی لندن و پاریس مد است !!! اینجا
ترکیه و استانبول است خیلی با هم فرق دارند ...

گفت: گوی عباس و ملا بالا گرفت و یکدفعه آستین ها
را بالا زدند و مثل خروس جنگی بروی هم پریدند و بز
بز شروع شد

چون خانم ردماوس جلوی ما راه میرفت متوجه
جریان دعوا نشد ... و بخیر گذشت ...

چند قدم آنطرف تر با اینکه نه چالهای بود و نه
گودالی باز هم خانم ردماوس پاهاش بهم پیچید و روی زمین
افتاد! ما هم دوباره مثل آدم هائی که مسابقه دو میدهند
بطرف او دویدیم و از زمین بلندش کردیم !! ...

وقتی دفعه سوم و چهارم و پنجم این برنامه تکرار
شد نازه فهمیدیم یارو کلک میزنه و مخصوصاً خودشو بز زمین

میاندازه تا ماها بغلش کنیم !! ...

ملا سلیم بیشتر از ما مواظب زمین خوردن های خانم بود و قبل از سایرین بالای سر او میرسید !! ... منکه حوصله نازگشیدن خانم را نداشتم و اذیتم تلخ شده بود گفتم:

- ملا این حرکات چه معنی داره ؟ این خانم چرا اطوار درمیاره ؟

ملا سلیم خنده مختصری کرد و جواب داد:
- زن های ما به آسانی نمی افتند .. اگر هم یکوقت بیفتند باین زودی ها بلند نمی شوند !! میپرسی چرا ؟ هوم علتش اینه که قد زن های ما کوتاهه و باسن آنها بزرگه ! تعادلشان بهم نمیخوره و چپ نمیشن !! .. در صورتیکه زن های خارجی با اون قد های بلندشان که باندازه يك كف دست هم «باسن» ندارند خیلی زود زمین میخورند در عوض خیلی هم زود از زمین بلند میشن ...

بخت آدم چطور باز میشه !!

همینطور که ما توی فکر بودیم و پیش خودمان نقشه میکشیدیم که چکار کنیم و ار کجا بریم ؟ یکدفعه زنگ

کردیم دیدیم خانم ردماوس با دستمال دماغش را گرفته و
پیف پیف می کند ... خیلی دستپاچه شدیم نمیدانستیم جریان
چی به ... به ار کال گفتم : www.KetabFarsi.com

- پسر پیرس بین چی شده ۱۴

خانم ردماوس شیشه ادوکلن را از کیفش بیرون آورد
جلوی دماغش گرفت و گفت :

- واه ... واه ... این بوی بد چی هست !!؟

ما چون به این بوها عادت داریم چیزی احساس
نمی کردیم اما خانم ردماوس داشت خفه میشد .

سراهمان يك ديوار خرابه بود كه روش با گچ نوشته
بودند « لعنت بر پدر و مادر کسی که اینجا ادرار کند !!!! »
با اینحال پای دیوار خیس بود !! .

ملا سلیم که بیشتر از همه ما تعجب کرده بود گفت :

- خانم ردماوس چطور این بوها را در امریکا

احساس نکرده !!؟

عباس جواب داد :

- شاید مال ادنا یکجور دیگه بو میده !! .

من به ارکال گفتم :

- پسر یکجوری قضیه را ماست مالی کن که

www.KetabFarsi.com

آبرو مان نره ...

ارکال فکری بنظرش رسید و به خانم ردماوس گفت :

پشت این دیوار يك کارخانه آمونیاك سازی هست و

این بو از آنجا میاد ...

خانمه نا حدی قبول کرد اما من تو این فکر بودم

که وقتی پای دیوار ، میرسیم اگر يك نفر مشغول ادرار

کردن باشه تکلیف چی به ؟ چه جوابی بدیم و بکیم این

آقا مشغول چه کاری به ؟ !!

تصمیم گرفتیم برگردیم از يك راه دیگه بریم اما جور

نمیشد !! بدبختانه باد ملایمی هم میوزید و « بو » را مستقیماً

بطرف ما میاورد .

بالاخره رسیدیم بنزدیکی های دیوار .. کجی کار را

ببین ، از روی ما دو نفر که دستشان به بند شلوارشان بود

می دزدیدند !! . یکنفر هم کنار دیوار چمباتمه زده بود . و صدای

فش فش بگوش میرسید !!

قبل از اینکه ما بدکنار دیوار برسیم اون دو نفر هم رسیدند رو بدیوار ایستادند و شروع کردند. خانم ردماوس دوتا چشم داشت دونا هم قرض کرده بود و این منظره را تماشا می کرد !!!

www.KetabFarsi.com

ار کال برای اینکه در مقابل خارجی ها بیشتر از این پست نشویم يك دروغ دیگری از خودش ساخته و بخانم ردماوس گفت.

- هر کس کارش گره بخورد و مشکلی پیدا کند میاید رو بروی این دیوار می ایستد « ادرار » می کند تا بختش باز شود !!

خانم ردماوس چنان هیجان زده شده بود که سر تا پایش می لرزید ! با انگشت نوشته دیوار را نشان داد و پرسید:

- معنی این نوشته چی به !!! ؟

ار کال که درمانده شده بود از ملا سلیم کمک خواست:

- ملا چی جواب شو بدم ؟!

ملا بدون اینکه خودش را بیازد جواب داد :

- بهش بگو این دیوار سابقه تاریخی داره مردان

بزرگ اینجا. « بخت گشائی » کرده اند .. نوشته روی
دیوار هم ترجمه یکی از کتیبه های بزرگ است که نوشته

دیوار تشعشع و شرشر !!!
www.KetabFarsi.com

ارکال صحبت های ملا سلیم را برای خانم ردماوس
ترجمه کرد .. از خنده های شیرین و حرکات دلپذیر او
فهمیدیم خیلی تحت تأثیر قرار گرفته !! ما هم خوشحال
شدیم که چاخان های ملا سلیم مورد قبول قرار گرفته و کار
بخوبی و خوشی تمام شد.

اما مگر بارو ولکن بود . همچنین که خوب حرف های
ارکال را گوش داد پرسید :

- در طول تاریخ چه اشخاص بزرگی پای این دیوار
ادرا کرده اند ؟

ملا سلیم بدون تأمل جواب داد :

- ژول سزار ... الکساندر کبیر ... شیردل یاشار ..

جابر بن جبار ...

ارکال داشت حرف های ملا را ترجمه میکرد و خانم
ردماوس دوربین عکاسی را بیرون آورد تا ... چندتا عکس